

مداخله مترجم در متن^۱

راس اسکوارتز و نیکلاس دی لانگ

ترجمه آزاده اسلامی

آنچه در این جا از نظرتان می‌گذرد، حاصل چند ساعت گفتگو بین دو مترجم حرفه‌ای خانم راس اسکوارتز و آقای نیکلاس دی لانگ است در باب مداخله مترجم در متن. این گفتگو در کتابی با عنوان «مترجم در مقام نویسنده» به چاپ رسیده است. مشخصات کتاب در پانویس آمده است.

دی لانگ: من ادبیات معاصر عبری ترجمه می‌کنم. نویسندگانی که من تا به حال آثارشان را ترجمه کرده‌ام همگی در قید حیات هستند، لذا در صورت نیاز می‌توانم با آنها تماس بگیرم. در واقع من دوست دارم ارتباط نزدیکی با آنها برقرار کنم. یکی از نویسندگانی که بیشتر با او کار می‌کنم آموس اوز^۲ است. همکاری من با او زمانی شروع شد که تازه چند داستان کوتاه و دومین رمانش را به چاپ رسانده بود. من دو رمان او را ترجمه کردم و از آن پس به محض چاپ رمان‌هایش و یا قبل از انتشار، کار ترجمه را شروع می‌کنم چون رمان هنوز در ذهنش زنده است.

اسکوارتز: من از فرانسه ترجمه می‌کنم و اغلب از نویسندگانی که در قید حیات هستند. بیشتر از نویسندگان تازه‌کار. کسانی که برای اولین بار رمان یا داستان کوتاه‌هایشان به چاپ می‌رسد، مثل نویسندگان شمال آفریقا. بعضی از این نویسندگان، تجربه کار با ویراستار را ندارند، به همین دلیل در کارهایشان اشکالات و نقاط ضعف ساختاری زیادی به چشم می‌خورد که مسلماً اگر با ویراستار کار می‌کردند این اشکالات رفع می‌شد. این اشکالات موقع ترجمه خیلی بارز می‌شود. بعضی نویسندگان (احتمالاً به خاطر غرورشان) تمایلی ندارند با مترجمشان ارتباط برقرار کنند. شاید از نظر آنها

^۱The translator as writer, edited by Susan Bassnett and Peter Bush. 2006

^۲ Amos Oz

سؤالاتی که مترجم می‌پرسد نوعی معج‌گیری است که به آن‌ها حس بدی می‌دهد. این نکته مخصوصاً درمورد یکی از نویسندگانی که با او کار می‌کنم صادق است. جواب‌هایی که به سوالاتم می‌دهند معمولاً کمکی به من نمی‌کند چون خیال می‌کنند این سوالات را به قصد انتقاد از آنها می‌پرسم. یکی از نویسندگانی که کارش را ترجمه کردم نویسنده الجزایری یاسمینا خدراست که زندگی پنهانی دارد و دسترسی به او ممکن نبود.

دی لانگ: با اینکه بحث ما در مورد ترجمه شعر نیست اما به اعتقاد من ترجمه داستان بیشتر به ترجمه شعر شباهت دارد تا ترجمه متون غیرادبی. وقتی شما دستورالعملی پزشکی یا صنعتی را ترجمه می‌کنید، خود را موظف می‌دانید که با دقت بسیار بالایی آن را ترجمه کنید. اما وقتی شعر یا متن ادبی را ترجمه می‌کنید باید حس و حالی خاص بیافرینید، باید احساسی را منتقل کنید، باید طوری بنویسید که خواننده، متن را با تمام وجود احساس کند. به نظر من نوشتن چنین متنی کاری بسیار فراتر از انتقال صرف کلمات به روی کاغذ است.

برای ما مترجمان مشکل است که توضیح بدهیم چکار می‌کنیم. دلیل این دشواری تا حد زیادی ناشی از ماهیت ترجمه ادبی است، یعنی ضرورت نوشتن متنی که حس و حالی خاص بیافریند. این کار کاری است بسیار شخصی. مترجم هم دقیقاً مثل نویسنده باید بتواند خواننده را به گریه یا خنده وادارد. به همین دلیل وقتی مترجم در متن تغییراتی می‌دهد این کار را به این دلیل نمی‌کند که نویسنده مطلب را نفهمیده و یا از واژه مناسب استفاده نکرده و یا جملاتش زیادی کوتاه است. دلیل این کار این است که مترجم فکر می‌کند که صحبت نویسنده را می‌توان زیباتر نوشت، یا صحبت نویسنده بیش از حد احساسی است و باید کمی جدی‌تر و منطقی‌تر باشد یا اینکه خیلی تند است و باید ملایم‌تر باشد.

اسکوارتز: اشاره‌ای که به رابطه میان شعر و نثر کردید جالب است. من ترجمه شعر را اوج هنر مترجم می‌دانم. کاری که مترجم در ترجمه شعر می‌کند همان کاری است که در ترجمه نثر می‌کند اما در چارچوبی بسیار محدود. به نظرم خوب است که بر شباهت میان این دو نوع ترجمه تاکید کنیم چون بعضی افراد این دو نوع ترجمه را دو نوع متفاوت می‌دانند. در هر دو نوع ترجمه، آنچه مهم است این است که مترجم باید به کار خودش اشراف داشته باشد و بداند که کار او صرفاً به ترجمه کلمات محدود نمی‌شود.

به نظر من ترجمه یعنی «یافتن صدای متن». در کار ترجمه لحظه‌ای می‌رسد که من آن صدا را کشف می‌کنم و از آن لحظه به بعد می‌دانم که متن باید چه صدایی داشته باشد. می‌دانم که شخصیت داستان چگونه باید حرف بزند و درجه رسمیت کلام چگونه باید باشد. رسیدن به این مرحله کمی طول می‌کشد. معمولاً تا قبل از رسیدن به این مرحله، حتی تا اواسط کار مردّد هستم و با شک و تردید ترجمه می‌کنم اما ناگهان چیزی در ذهنم جرقه می‌زند. گویی کتاب، درهای خودش را به روی من باز می‌کند. پس از این مرحله است که همه چیز شکل خودش را پیدا می‌کند و من می‌فهمم که چگونه باید عمل کنم. مراحل کار من این گونه است: اول کتاب را می‌خوانم و سعی می‌کنم شناخت کلی نسبت به آن پیدا کنم و بفهمم که در ترجمه کتاب با چه مسائلی مواجه خواهم شد. این مسائل را به خاطر می‌سپرم و مدام آن‌ها را سبک و سنگین می‌کنم، حتی وقتی مشغول شنا یا آشپزی هستم. وقتی کاری را قبول می‌کنم، سعی می‌کنم خیلی سریع پیش‌نویس اولیه آن را آماده کنم. دوست دارم خیلی سریع کار کنم و ذهنم را درگیر مسائلی که در حین کار پیش می‌آید نمی‌کنم. در این مرحله خیلی تصمیم‌های بزرگی نمی‌گیرم. وقتی به مسئله پیچیده‌ای برمی‌خورم، به زبان فرانسه آن را تایپ می‌کنم و سه، چهار یا پنج جایگزین کنارش می‌نویسم یا اینکه یادداشتی می‌نویسم که یادم نرود تا بعدها در مورد آن بیشتر تحقیق کنم. برای هرروز کارم برنامه مشخصی دارم. وقتی که پیش‌نویس اولیه را نوشتم پرینت آن را می‌گیرم و شروع به ویرایش می‌کنم. در این مرحله هر چیز را دو بار بررسی می‌کنم تا مطمئن شوم چیزی از قلم نیفتاده و متن ترجمه شده دقیقاً همان متن فرانسوی است. برای مسائلی که حل نشده باقی مانده‌اند، برمی‌گردم ببینم آیا در متن سرنخی هست که من متوجه آن نشده‌ام تا با استفاده از آن بتوانم مسئله را حل کنم؟ معمولاً این سرنخ‌ها را پیدا می‌کنم. متن را دوباره اصلاح می‌کنم و تغییرات بیشتر را هنگام تایپ کردن اعمال می‌کنم. دوباره ترجمه را پرینت می‌گیرم بعد تمام متن را به عنوان متنی که مستقیماً به زبان انگلیسی نوشته شده می‌خوانم. این همان مرحله‌ایست که من آن را یافتن صدای متن می‌دانم. متنی که به زبان انگلیسی ترجمه شده باید مثل متون انگلیسی از انسجام و پیوستگی برخوردار باشد. تغییرات اساسی را در این مرحله اعمال می‌کنم چون دیگر شک و تردیدهاییم برطرف شده‌اند. حالا من «صاحب» متن هستم. یک بار دیگر متن را از اول

تا آخر می‌خوانم تا مطمئن شوم که یکدست است. بعد این نسخه را برای ویراستار می‌فرستم. در مرحله بازخوانی قبل از چاپ هم معمولاً تغییرات کمی اعمال می‌کنم. استراتژی کلی من در ترجمه از این فکر نشأت گرفته که مترجم قبل از هر چیز خواننده است. هرگز ترجمه‌ای درست و بی‌طرف و واحد از متن وجود ندارد. ترجمه شما قرائت شما از نوشته نویسنده است. انتخاب‌های شما کاملاً شخصی‌اند و برخاسته از ذهن شما و کاملاً متفاوت با واژگان انتخابی اشخاص دیگر.

دی لانگ: روش کار من هم خیلی شبیه به روش کار ایشان است. من ترجمه را در مدرسه ترجمه یاد نگرفتم. اما خیلی خوش اقبال بودم که کارم را با یک نویسنده یعنی آموس اوز آغاز کردم. آموس آن موقع نویسنده جوان و خوش‌آیة‌ای بود که آشنایی چندانی به زبان انگلیسی نداشت. او که به تازگی نوشتن رمانی را تمام کرده بود، داستان را برایم خواند و من فقط گوش کردم و چیزی یادداشت نکردم. در آن زمان مهارت چندانی در ترجمه به زبان عبری نداشتیم. متن را بردم و معنی لغاتی را که نمی‌دانستم پیدا کردم و با مشورت با برخی دوستان نسخه اولیه کار را آماده کردم. بعد با وجود این‌که آموس معنی همه کلمات انگلیسی را نمی‌دانست آن را برایش خواندم. توجه اصلی هر دوی ما بر موسیقی متن کتاب بود. این تجربه اول من، تأثیر ماندگاری داشت. هنوز هم خیلی با دقت به آوای واژه‌ها گوش می‌دهم و تا جایی که بتوانم سعی می‌کنم متن را با صدای بلند بخوانم. البته می‌دانم که نویسندگانی هم هستند که اهمیتی به موسیقی متن کتاب نمی‌دهند.

من جمله به جمله ترجمه می‌کنم نه لغت به لغت. اگر کسی از من بپرسد که چگونه این کلمه را ترجمه کرده‌ام می‌گویم من آن کلمه را ترجمه نکرده‌ام. کلمه تنها در متن معنا پیدا می‌کند. بسیاری از لغات معانی متعددی دارند. این لغات با توجه به چگونگی استفاده‌شان در جمله، چگونگی استفاده جمله در بند و جایگاه آن بند در فصل معنی پیدا می‌کنند. به همین دلیل من واژه به واژه ترجمه نمی‌کنم. البته خیلی مهم است که متن ترجمه‌شده همانی را بگوید که متن اصلی می‌گوید ولی این بدان معنی نیست که خود واژه‌ها و ترتیب آن‌ها باید عین متن اصلی باشد. داستان و حال و هوایی که داستان در خواننده ایجاد می‌کند و نیز مسایل انسانی که متن اصلی و متن ترجمه‌شده مطرح می‌کنند باید مشترک باشند هر چند ممکن است یک زن الجزایری چیزهایی را در

زندگی تجربه کند که قابل ترجمه برای خواننده انگلیسی زبان نباشد. مترجم باید به شکلی این مشکلات را حل کند. اصلاً یکی از دشواری‌های ترجمه هم همین است. **اسکوارتز**: من هم متن را با صدای بلند می‌خوانم مخصوصاً جاهایی از متن را که روان نیست. خواندن تمام رمان، کار وقت‌گیری است ولی من همیشه حداقل چند فصل اول کتاب را برای کسی که خودش مترجم نیست می‌خوانم. اینطوری می‌توانم بفهمم که آیا ترجمه درست از آب درآمده یا نه. موسیقی، صدا و ... خیلی جالب است که ما از لغات آهنگین زیاد استفاده می‌کنیم. در حقیقت تمام آنچه ما از آن صحبت می‌کنیم وفادار ماندن به روح کلام است و نه به نص متن. مترجم کلمات را برحسب معنی قاموسی آن‌ها ترجمه نمی‌کند بلکه معنایی را به کلمات می‌دهد که گمان می‌کند مورد نظر نویسنده بوده است.

مثال ساده‌ای عرض می‌کنم درباره مشکلی که در زبان فرانسه بسیار متداول است. در زبان فرانسه بر خلاف انگلیسی از دو ضمیر «شما» **Vous** و «تو» **tu** برای بیان ادب یا صمیمیت استفاده می‌شود. در رمان اورلاندو مرد جوانی به نام لوسین و خانم مسن‌تری به نام آلین در مکالماتشان همواره از ضمیر رسمی یعنی «شما» استفاده می‌کنند. رابطه میان این دو در طول داستان پر از تنش و ابهام است تا اینکه در نقطه اوج داستان آلین ناخواسته ضمیر غیررسمی «تو» را به کار می‌برد. لوسین بلافاصله این تغییر در کاربرد ضمیر را متوجه شده و درباره آن اظهار نظر می‌کند. من آن را به این شکل ترجمه کردم که آلین به جلو خم شد و دستش را روی بازوی لوسین گذاشت. هدفم از این کار این بود که به خواننده انگلیسی‌زبان این صمیمیت را نشان بدهم زیرا انگلیسی‌ها جز برای نشان دادن صمیمیت از تماس جسمی اجتناب می‌کنند. اگر کسی به‌طور تصادفی کتاب را با متن فرانسوی آن تطبیق دهد حتماً خیلی تعجب خواهد کرد از اینکه در متن فرانسوی اثری از جمله دستش را روی بازوی لوسین گذاشت وجود ندارد. ولی من گمان می‌کنم این راه‌حل برای ایجاد تعادل فرهنگی قابل توجیه است.

دی لانگ: بله. من با شما موافقم که وفاداری تنها وفاداری به کلمات نیست. در مثالی که ذکر کردید شما واژه را به عمل ترجمه کردید. کاری جسورانه که در نگاه اول خیانت به متن قلمداد می‌شود ولیکن نهایت امانت‌داری است. شما با شجاعت تمام به‌منظور نویسنده وفادار بودید. بدیهی است در لحظه اوج داستان نمی‌توانستید خواننده

را به پاورقی ارجاع دهید و بنویسید که در این جای داستان، حالت غیرصمیمی به حالت صمیمی تغییر کرده است.

اسکوارتز: درست می‌فرمایید. در رمان نمی‌شود از پاورقی استفاده کرد ولی من اگر لازم باشد یک واژه‌نامه درست می‌کنم و در آخر کتاب می‌آورم. به‌طور مثال در چند رمان الجزایری که ترجمه کردم نویسندگان از یک سری لغات عربی استفاده کرده بودند که به دلیل اشتراکات فرهنگی میان فرانسه و الجزایر برای خواننده فرانسوی آشناست ولیکن خواننده انگلیسی‌زبان چیزی از آن‌ها نمی‌فهمد. اگر لغات را عیناً به شکل عربی می‌آوردم خواننده داستان را درست درک نمی‌کرد. از طرف دیگر، اگر این لغات را به انگلیسی ترجمه می‌کردم از غنای متن کاسته می‌شد. به همین دلیل تصمیم گرفتم که لغات را به همان شکل عربی‌شان حفظ کنم و در عوض یک واژه‌نامه با توضیح ریشه تاریخی بعضی از لغات به کتاب اضافه کنم. وجود واژه‌نامه خلی در روند خواندن داستان ایجاد نمی‌کرد بلکه مرجعی بود برای خواننده که در صورت نیاز می‌توانست به آن مراجعه کند. در این مورد این واژه‌نامه خیلی با ویراستار بحث کردم زیرا که کتاب از نظر سبکی دشوار بود و ناشر می‌خواست با ترجمه لغات عربی آن را به شکل قابل‌فهم‌تری درآورد ولی من کوتاه نیامدم. فکر می‌کنم در اینجا نکته‌ای اخلاقی نهفته است و آن این که برای ترجمه متن به شکلی قابل‌فهم، نباید متن را ضایع کنیم.

دی لانگ: برخی ویراستارها فرض را بر این می‌گذارند که خواننده حاضر نیست سراغ فرهنگ لغت برود. این قبیل ویراستارها زیادی خواننده خود را دست‌کم می‌گیرند. می‌خواستم نظر شما را در مورد ویراستاران پرسیم. حتماً قبول دارید که ویراستار مثل مترجم نقش مهمی به‌عنوان میانجی میان نویسنده و خواننده ایفا می‌کند. به نظر شما ویراستارها فرشته‌اند یا دیو؟

اسکوارتز: به نظر من ویراستار خوب فرشته است، ولی این قبیل فرشته‌ها زیاد نیستند. من شخصاً آنچه را که در مقام مترجم آموخته‌ام مدیون کار با ویراستاران خوب هستم. ویراستار خوب جاهایی که لازم است مداخله می‌کند، جاهایی که اشتباه یا تناقض یا بدفهمی وجود دارد، بی‌حساب و کتاب و سلیقه‌ای اعمال‌نظر نمی‌کند. فشار کاری و کمبود وقت، ضرورت وجود چنین فردی را صد چندان می‌کند هرچند که یافتن چنین فردی کار بسیار دشواری است. فکر می‌کنم خیلی از ترجمه‌ها را قبل از چاپ، کامل و دقیق نمی‌خوانند. همین چند وقت پیش بود که در نسخه چاپ‌شده یک کتاب

اشتباهاتی دیدم که مطمئنم از نگاه هیچ ویراستاری مخفی نمی‌ماند. ویراستارهای دیو همان ویراستارهایی هستند که تغییرات سلیقه‌ای اعمال می‌کنند.

اجازه بدهید مثالی بزنم از کتابی که لازم بود بهتر از این‌ها ویراستاری شود. از یک رمان الجزایری که یک فصل آن با یک پاراگراف کوچک آغاز می‌شد که در آن هفت استعاره وجود داشت و معنی هر کدام کاملاً وابسته به دیگری بود. نویسنده این متن می‌خواست مفهومی کاملاً ملموس را با تصاویری انتزاعی انتقال دهد و نثر را به حوزه نظم بکشاند. هفت تصویر در هفت جمله که معنای هر یک بر دیگری استوار است برای توصیف غروب خورشید، فوق‌العاده به نظر می‌رسد البته به شرطی که به زبان فرانسوی و با صدای بلند خوانده شود اما وقتی مترجم می‌خواهد به زبان دیگر ترجمه کند همه‌چیز به هم می‌ریزد. این‌گونه اشکالات در متن، نیاز به ویراستار را نشان می‌دهد. ویراستار می‌توانست به نویسنده بگوید شاید در استفاده از ایماژ زیاده‌روی کرده است چون اگر این پاراگراف لفظ به لفظ ترجمه شود تاثیر متن اصلی را ندارد.

دی لانگ: شما روی یک مسئله بفرنج فلسفی انگشت گذاشتید و آن این که وقتی ترجمه می‌کنید، آیا متنی بی‌عیب و نقص را ترجمه می‌کنید؟ آیا چنین متنی اساساً وجود خارجی دارد؟ شما می‌گویید وقتی به متن اصلی نگاه می‌کنید می‌بینید این‌ها همان کلماتی نیستند که دوست دارید به خواننده انگلیسی‌زبان منتقل کنید. این مسئله پیچیده‌ای است و بستگی دارد به تمامیت متن اصلی یا اهمیتی که برای خودتان قائلید و یا تصویری که شما از مسئولیت در برابر خواننده دارید. شما می‌گویید بعضی اوقات ویراستارها معنی متن را نمی‌فهمند. گمان می‌کنم که حق با شماست. خواننده‌ها و مترجمان هم گاهی متوجه معنای متن نمی‌شوند. گاه مترجم نمی‌فهمد چرا جملات نویسنده طولانی است یا چرا نویسنده از واژگانی خاص استفاده کرده یا چرا توالی رویدادها غلط است. ممکن است دلیلی وجود داشته باشد که مترجم آن را نمی‌داند. شاید اگر ما به جای نویسنده بودیم از کلمات و جملات کوتاه‌تری استفاده می‌کردیم یا ترتیب وقایع را به گونه‌ای دیگر می‌آوردیم. با تغییر در متن خودمان را در جایگاه ویراستار قرار می‌دهیم. آیا ما مجازیم چنین تغییراتی بدهیم؟ اصلاً این تغییرات به نفع کیست؟ خواننده، مترجم یا نویسنده؟

ما آثار نویسندگانی را که در جامعه انگلیسی‌زبان خیلی شناخته شده نیستند ترجمه می‌کنیم و دوست داریم خواننده از آنها استقبال کند. دوست داریم طوری این آثار را

ترجمه کنیم که خواننده بگوید: «خوشم آمد. دوست دارم کتاب دیگری از این نویسنده بخوانم.» البته ما به شهرت خودمان هم فکر می‌کنیم. ما هم دلمان می‌خواهد خواننده ترجمه ما را بپسندد و به کتاب‌فروشی برود و کتاب دیگری به ترجمه اسکوارتز بخرد. ما قصد خودنمایی نداریم ولی می‌خواهیم که ما را مترجمی موفق بشناسند. این مسئولیتی است که نسبت به خودمان داریم. اما نسبت به خواننده هم مسئولیت داریم. دلمان می‌خواهد خواننده هم از خواندن کتاب خوشش بیاید.

اسکوارتز: شما به مطلب جالبی اشاره کردید. به این که مترجم مسئولیتی چندگانه دارد. می‌دانم که باید از مسئولیت خود در برابر خواننده آگاه باشم ولی نسبت به متن انگلیسی هم احساس مسئولیت می‌کنم و می‌دانم که منتقدین هر آنچه را که در ترجمه، اندکی عجیب و غیرعادی ببینند به حساب بی‌سوادی یا ناشی بودن مترجم می‌گذارند. به اعتقاد من در این موارد خود ما مترجمین مقصریم چون درباره کارمان توضیح نمی‌دهیم. منتقدین از بعضی ترجمه‌ها به این دلیل که زبانی دشوار دارد انتقاد می‌کنند و مترجم را در انتخاب روش ترجمه مقصر می‌بینند ولی از خود نمی‌پرسند که آیا متن اصلی زبانی عجیب، پیچیده و نامأنوس ندارد.

دی لانگ: کار ترجمه مستلزم مذاکره کردن با نویسنده است که به نظر من خیلی هم راهگشاست زیرا که مترجم، میانجی بین نویسنده و خواننده است. مطلوب این است که با نویسنده مذاکره کنیم و مسایل را با او در میان بگذاریم. اما متأسفانه همیشه از این اقبال برخوردار نیستیم.

اسکوارتز: درست می‌فرمایید. من قبول دارم که اگر امکانات و شرایط اجازه بدهد برقراری ارتباط تنگاتنگ با نویسنده بسیار خوب است. خود من از این موهبت زیاد برخوردار نبوده‌ام. بعضی اوقات ویراستارها با توسل به حذف، مسائل را حل می‌کنند. زمانی ترجمه می‌کردم که در آن نویسنده با دادن ارجاعات بی‌ربط قصد خودنمایی داشت. وجود این ارجاعات نه تنها کمکی به فهم متن نمی‌کرد بلکه آن را دشوارتر هم می‌نمود. این ارجاعات برای خواننده فرانسوی تا حدودی نامفهوم بود و برای خواننده انگلیسی‌زبان اصلاً قابل‌درک نبود. ویراستار بعضی‌ها را حذف کرد و گفت این‌ها در انگلیسی هیچ کاربرد و مفهومی ندارد.

دی لانگ: بعضی اوقات ویراستارها توقعات زیادی از مترجم دارند. از نظر من تکرار بسیار مهم است و اگر در متن اصلی تکرار وجود داشته باشد، آن را در ترجمه می‌آورم.

اگر ویراستار از من بپرسد که چرا یک کلمه را سه بار تکرار کرده‌اید، می‌گویم اگر با تکرار مشکل دارید بروید و از نویسنده بپرسید نه از من مترجم. به اعتقاد من ویراستارها باید با شفافیت بیشتری عمل کنند. به نظر من در نوشته‌های خوب، چه ادبی چه غیرادبی، سبک و محتوا با هم همخوانی دارند و اگر غیر از این باشد حتماً دلیلی وجود دارد. در بیشتر موارد محتوا و سبک همخوانی ندارند، یعنی کلماتی که برای انتقال معنی و مقصود مورد نظر نویسنده انتخاب شده چندان مناسب نیستند.

اسکوارتز: فکر می‌کنم در متن‌های عاشقانه، زبان، گاه بسیار زیبا به نظر می‌رسد، اما همین که مترجم می‌خواهد چنین متنی را ترجمه کند احساس می‌کند که بخشی از متن از دست می‌رود چون محتوای چندانانی ندارد. در ترجمه به انگلیسی اگر مترجم برای معنی اولویت قایل باشد گاه موسیقی از دست می‌رود و متنی به دست می‌آید که ملال‌آور و بی‌روح است.

دی لانگ: منظورتان این نیست که نمی‌توان در زبان انگلیسی متنی زیبا نوشت؟
اسکوارتز: نه. من چنین چیزی نگفتم. گاه مترجم اولویت را به معنی می‌دهد، مثل خود من که در درجه اول معنی برایم مهم است، ولی وقتی متن ترجمه‌شده را دوباره می‌خوانید می‌بینید متن بی‌معناست. در زبان فرانسه می‌توان حشو بیشتری به متن افزود ولی در زبان انگلیسی این کار به سادگی ممکن نیست. اگر به موسیقی متن اولویت بدهید گاه اجباراً تا حد زیادی از کلام نویسنده فاصله می‌گیرید.

دی لانگ: من اخیراً ترجمه رمانی را دست گرفته‌ام که زبان آن تاحدی منظوم است. یعنی معنی و زبان در آن در هم تنیده‌اند. نمی‌دانم نتیجه چه از کار در خواهد آمد ولی می‌دانم که زبان و معنی در این رمان هیچ‌کدام اولویت ندارند.

اسکوارتز: درست است ولی گاه مجبوریم انتخاب کنیم. هر متن منحصر به فرد است و برای ترجمه آن، استراتژی مخصوصی باید بکار برد. گمان می‌کنم خیلی از مشکلات ترجمه به شرایط کاری مترجم و فشار ناشر بر مترجم برای هرچه زودتر تمام کردن ترجمه مربوط می‌شود. مترجم وقتی متنی را ترجمه می‌کند لازم است ترجمه را برای مدتی کنار بگذارد و دوباره برگردد و کار را بخواند. در سال‌های اخیر ناشرها بی‌دلیل به مترجم‌ها فشار می‌آورند. تعدادی از نویسندگان هستند که کارهایشان در نطفه خفه شده چون ناشرها به جای این که از بهترین مترجم‌ها استفاده کنند ترجیح می‌دهند ترجمه را به ارزان‌ترین یا تنددست‌ترین مترجم‌ها بسپارند.

دی لانگ: برگردیم به موضوع دخالت مترجم در متن. مترجم ممکن است به این نتیجه برسد که نویسنده در بعضی جاها به خودش وفادار نبوده زیرا حرفی زده که تأثیر اشتباهی گذاشته است. یا این که مترجم ممکن است جمله‌ای را زاید یا مخل ببیند و آن را حذف کند. پیشتر گفتید که در مواردی نقشی ورای نقش مترجم ایفا کرده‌اید، یعنی مثل ویراستار در متن مداخله کرده‌اید.

اسکوارتز: بله، نقش مترجم نقش واسطه یا میانجی است. مترجم باید چیزی را که وابسته به زبان و فرهنگ مبدا است با ایجاد تأثیری مشابه به زبان و فرهنگ دیگری منتقل کند. در این جا اگر مترجم وساطت نکند چیز بسیار مهمی از دست می‌رود. این همان نقش مداخله‌جویانه مترجم است. نقشی متفاوت به دلیل درکی که مترجم از دو فرهنگ دارد. مثالی برایتان بزنم که حاکی از دخالت مترجم در سطح کل متن یک کتاب است. در زمانی که از زبان اول شخص روایت شده، شخصیت اصلی داستان زنی بی‌سواد است. داستانی علمی-تخیلی است که در فضایی شبیه زندان اتفاق می‌افتد. راوی امکان سوادآموزی ندارد و مطالب خیلی ابتدایی مربوط به زبان را از زنان اطرافش آموخته است. نسخه فرانسوی این کتاب فوق‌العاده است. از آن دسته کتاب‌هایی است که خواننده را مجذوب خود می‌کند. وقتی آن را ترجمه کردم خیلی تحت تأثیر سیاق زبان فرانسوی آن قرار گرفتم. نویسنده از زبانی بسیار فاخر و ادبی استفاده کرده بود. من هم در ترجمه همین سیاق را به کار بردم. وقتی چهارمین نسخه چرک‌نویس ترجمه را با صدای بلند به انگلیسی خواندم متوجه شدم کلماتی که از دهان راوی بیرون می‌آید به شخصیت او که فردی بی‌سواد است نمی‌خورد. باید از زبانی استفاده می‌کردم که مناسب چنین شخصیتی باشد و شخصیت او را برای مخاطب باورپذیر کند. در بازنویسی ترجمه، از لغات روزمره استفاده کردم تا تضاد میان شخصیت و زبان راوی از بین برود. این موضوع را با نویسنده در میان گذاشتم. او از این حرف من یکه خورد. معلوم بود تابه‌حال متوجه وجود چنین تضادی در رمانش نشده است. البته من به او گفتم که این تضاد به دلیل تفاوت بین زبان انگلیسی و فرانسه بوجود آمده، ولی او متوجه اشتباه خود شد. به نظرم این مثال نمونه‌ای از دخالت مترجم در متن است.

دی لانگ: کاملاً درست است. شما متنی نوشته‌اید که اگر مترجم دیگری آن را می‌نوشت قطعاً با ترجمه شما خیلی فرق داشت.

اسکوارتز: می‌توانید مثالی بزنید از موردی که احساس می‌کنید در متن مداخله کرده‌اید؟ یا این‌که اصلاً دخالت نمی‌کنید؟

دی لانگ: سؤال بسیار سختی پرسیدید چون ترجمه یعنی مداخله. شما به ضرورت پیدا کردن زبان متن اشاره کردید. کتابی ترجمه کردم از آموس اوز به نام میکایل من. این کتاب از زبان زنی روایت می‌شد که در دهه ۱۹۵۰ میلادی در اورشلیم زندگی می‌کرد و به زبان عبری حرف می‌زد. در ترجمه کتاب خیلی تلاش کردم تا بتوانم لحن مناسب این زن متأهل جوان را پیدا کنم. انتخاب راوی داستانی که به زبانی دیگر نوشته شده و یافتن معادلی برای زبان او در فرهنگی دیگر بدون شک کار دشواری است. یادم هست که مدام از خودم می‌پرسیدم او از چه کلماتی استفاده می‌کند؟ مثلاً می‌گوید رخت یا می‌گوید لباس؟ گنجه یا کمده؟ همین چیزهای به‌ظاهر کوچک به تغییرات شگرف در ترجمه می‌انجامد.

اسکوارتز: این کلمات طبقه اجتماعی فرد را نیز مشخص می‌کند. در ترجمه این متن به انگلیسی توجه به طبقه اجتماعی فرد بسیار مهم است.

دی لانگ: کاملاً درست است و این کار بسیار دشواری است. من فکر می‌کنم اشتباه بزرگی است که بگوییم یا فکر کنیم که فلان روش ترجمه درست است و فلان روش غلط. بعضی اوقات دانشجویانم از من می‌پرسند که چرا از فلان کلمه که معادل واضح و روشن کلمه اصلی است استفاده نکرده‌ام. باید اذعان کنم که برای ترجمه راه درست یا غلط و یا مشخصی وجود ندارد. کاملاً بستگی دارد به این‌که شما که هستید و چه می‌خواهید بکنید.

اسکوارتز: این همان موضوعی است که ما مترجمین باید بیشتر در مورد آن صحبت کنیم زیرا همواره این تصور وجود دارد که تنها یک ترجمه درست وجود دارد. خیلی جالب است که وقتی ترجمه‌ای چاپ می‌شود همه فکر می‌کنند که همین ترجمه درست است و لاغیر. گاه یاد این گفته نویسنده کلاسیک می‌افتم که وقتی نسخه چاپی یک ترجمه به دستم می‌رسد تنها چیزی که می‌فهمم این است که من اگر می‌خواستم این کتاب را ترجمه کنم این‌جور ترجمه نمی‌کردم. شاید ما مترجمان باید بیشتر روی این مطلب تأکید کنیم که بله، این ترجمه من است، قرائت من، برداشت من و استنباط من از متن است و منحصر به فرد هم نیست. لزوماً بهترین ترجمه ممکن هم نیست. فقط کاری است که من آن را انجام داده‌ام و مسئولیت آن را می‌پذیرم.

دی لانگ: چند وقت پیش از من پرسیدند که تعریف من از نقش مترجم چیست. به گمانم بهترین راه برای پاسخ دادن به این سؤال این است که از عالم موسیقی کمک بگیریم، از نقش نوازنده‌ها. شما نمی‌گویید این اجرای درست یا غلطی از سمفونی چایکوفسکی است. ممکن است اجرای ناموفقی باشد اما به‌طورکلی هر ارکستری اجرای منحصربه‌فردی دارد. هر نوازنده‌ای کاملاً منحصربه‌فرد ساز می‌زند. وظیفه نوازندگان در برابر قطعه موسیقی مثل وظیفه مترجمین است. شما ترجمه خودتان را ارائه می‌دهید. متن زبان اصلی، درست مثل یک قطعه موسیقی است. مثل یک زندانی محبوس است پشت درهای بسته که خواننده انگلیسی‌زبان امکان ارتباط با آن را ندارد. البته به‌جز عده معدودی که به زبان متن اصلی آشنایی دارند، درست مثل همان عده قلیلی که می‌توانند نت‌ها را بخوانند و صدای آن را در ذهنشان تصور کنند. موسیقی باید اجرا شود. متن هم به‌صورت بالقوه در شکل اصلی‌اش وجود دارد و هر ترجمه، شکلی کاملاً منحصربه‌فرد و خاص از آن متن است.

اسکوارتز: مقایسه بسیار جالبی بود. من وقتی متوجه فردی بودن کار ترجمه شدم که با مترجم دیگری به نام استیو کاکس در ترجمه کتابی همکاری کردم. فکر می‌کردیم در ترجمه رمانی که به لحاظ سبکی دشواری خاصی ندارد می‌توانیم با هم همکاری کنیم و هر کدامان نصف آن را ترجمه کنیم. قرار شد بعد از اتمام کار هر یک ترجمه دیگری را بخواند تا اگر تفاوتی دیدیم در حاشیه کتاب آن را یادداشت کنیم و با استفاده از این یادداشت‌ها بتوانیم با کمک هم، متن آن را یکدست کنیم تا دوگانگی در سبک ترجمه وجود نداشته باشد. از آنجاکه این کتاب برای مخاطب عام نوشته شده بود قرار گذاشتیم که لحن متن معمولی باشد. بعد از این که ترجمه‌های یکدیگر را خواندیم از تعجب خشکمان زد. باورمان نمی‌شد که این قدر ترجمه‌هایمان باهم تفاوت داشته باشد. فکر می‌کردیم خیلی ساده می‌توانیم دو نیمه ترجمه‌شده را به‌راحتی به هم وصل کنیم. واقعاً تجربه آموزنده‌ای بود. خیلی جالب بود که فهمیدیم زبان هر کس چقدر با زبان دیگری تفاوت دارد. ما هرکدام از یک منبع زبانی متفاوت استفاده کرده بودیم که برخاسته از پیشینه اجتماعی و تحصیلات متفاوت ما و نیز تفاوت بین‌نسلی بود. این تفاوت‌ها در انتخاب‌های معمولی خودش را به‌خوبی نشان داده بود. مثلاً یکی نوشته بود «شروع»، یکی نوشته بود «آغاز». یکی نوشته بود «صبحانه»، یکی نوشته بود «ناشتایی». این تجربه باعث افزایش دامنه لغات ذهنی من شد. □